



درباره‌ی گفت‌وگوی رهبران چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (بخش م ل) در اسفند 1354

نقدی بر تجربه گذشته :

پیرامون نوار مذاکرات دوسالمان

تقی روزبه

انتشار نوار مذاکرات سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (م - ل) ، از این نظرکه بخشی از اسناد تاریخی چپ بخصوص در دهه 50 محسوب می شود، بویژه برای علاقمندان نسل جدید و پژوهشگران در این حوزه جهت آشنائی ملموس تر با مواضع و عملکرد بخش مهمی از چپ‌های آن دوره واجد اهمیت است. چراکه آنها، چه خوب و چه بد، در هرحال بخشی از تاریخچه، پراتیک و واقعیت وجودی نیروهای چپ هستند. بی شک بازخوانی تاریخ اگر با نقد ریشه‌ها همراه باشد، برای امروز هم حاوی نکات و درسهای مفیدی خواهد بود. از قضا صرفنظر از مصادیق و اشکال خود ویژه ای که رویدادها به خود می گیرند، بخشی از نارسائی‌های امروزی چپ ریشه در باورها و میراث گذشته دارد. فقط کافی است از پدیده‌ها با اشکال و شمایل معین فاصله گرفت، از سطح به رُفعا و ماهیت مشترک پدیده‌ها رفت، تا معلوم شود بازخوانی تاریخ گذشته نه فقط بازخوانی دیروز ما بلکه هم چنین بازخوانی امروزمان نیز هست. پویائی امروز می تواند برنقد گذشته و آن چه تجربه شده استوار باشد وگرنه جز حاکمیت گذشته بر ذهن زندگان نخواهد بود. ما از بیرون به نقد نمی نشینیم بلکه با نقد گذشته خودمان را نیز نقد می کنیم و مورد انتقاد قرار می‌دهیم، برای فراتر رفتن از آنچه که بوده ایم و هستیم. از این منظر هر نقد واقعی به معنای تلاشی برای تغییر و بهنگام کردن خود با واقعیت‌های تاریخی روبه جلو و درحال تحول است. سنت ما را تعریف نمی کند بلکه این ما هستیم، یعنی زندگی، گرایش‌ها و واقعیت‌های نوین که سنت را نقد می کند برای گشودن راهی به جلو.

موضوع اخص این نوشته ارزیابی از محتوای نوار است در بستر نگاهی به وضعیت عمومی چپ در آن دوره و در حاشیه آن بیان تجربه شخصی‌ام از رویدادهای فوق. باین ترتیب مجموعاً شامل دو بخش است: بخش اصلی به نقد و بررسی برخی از مواضع و رویکرد های چپ مدافع مشی مبارزه مسلحانه

درده قبل از انقلاب بهمن 57 اختصاص دارد، و بخش فرعی‌تر به گوشه هائی از مشاهدات و تجربه های شخصی خودم مربوط می شود دربرخورد با تحولات یکی از این دو جریان در آن مقطع معین (تحولات مجاهدین م.ل).

بخش اول:

محتوای نوارهای انتشار یافته شامل حوزه ها و زوایای گوناگونی از مسائل مبتلا به ریز و درشت مربوط به بخش مهمی از چپ در آن دوره زمانی است. از جمله مهم ترین آنها می‌توان به چالش های مربوط به همکاری دو سازمان و مناسبات کمابیش آمیخته با رقابت و کسب هژمونی، جبهه متحد توده ای ضد استبدادی-ضد امپریالیستی و رویکرد طرفین به آن، مشی چریکی و نقش و وزن مبارزه مسلحانه، چگونگی برخورد درون تشکیلاتی با مخالفان اتوریته و مواضع حاکم و بویژه تصفیه های سیاسی-ایدئولوژیک و خشونت آمیز مجاهدین خلق مارکسیست شده، جایگاه موازین دموکراسی در مناسبات درونی این سازمانها، نظر سازمان فدائی نسبت به تحول ایدئولوژیک و پی آمدهای آن در درون سازمان مجاهدین، و هم چنین درک خود مجاهدین چپ نسبت به این تحولات، درک از طبقه و نمایندگی آن و جایگاه مبارزه طبقاتی در نگرش آنها، نگاه جبریاورانه نسبت به تاریخ و تحولات آن، و مهمتر از همه درک آنها از سمت و سوی تحولات و واقعیت‌های در حال عروج جامعه و از ماهیت این تحولات (اینکه کدام گفتمان و پایگاه اجتماعی متعلق به آن در حال عروج بود و دارای چه

ماهیتی بود و چه تاکتیک و سیاستی در برابر آن وجود داشت). شاید بتوان به این لیست نکات دیگری را هم اضافه کرد. اما بدیهی است که برخورد به همه آنها در یک نوشته بهر حال محدود ممکن نیست و تنها می توان حول پاره ای از مسائل و گره‌گاه های مهم آن مکث کرد. ناگفته نماند که نوارها دارای اشکالات فنی نیز هستند و کیفیت صدا و فهم دقیق آن در مواردی دشوار می گردد و گفتگوها نیز دارای روال طبیعی نیست و تداخل های بیش از حد دارد. با این همه تلاش می کنم که بطور فشرده نگاهی به مهمترین مسائل مطرح شده در آن داشته باشم:

علیرغم آنکه هر دو جریان در حال مبارزه جانفشانانه علیه استبداد حاکم بودند، و علیرغم آنکه هردوی آنها به استراتژیک بودن مبارزه مسلحانه تأکید داشتند، و هر دو زیر فشار شدید دشمن مشترک قرارداداشتند و ضربات سنگینی هم در مقاطع گوناگون خورده بودند، و بیش از پیش نیاز به همکاری مؤثرتر با یکدیگر داشتند، و حتی علیرغم آنکه هر دو (در این زمان) خود را چپ می دانستند و مدافع مارکسیسم-لنینیسم بودند، با این همه بدلیل برخی سوء تفاهمات انباشته شده و حل نشده، که موارد متعددی از این گونه سوء تفاهمات تقریباً در سرتاسر نوارها مشهود است، وجود برخی اختلافات و نیز رقابت پیرامون نقش و هژمونی هرکدام از آنها درپیش‌تاز بودن و در مناسبات فی مابین، روی هم رفته همکاری دو جریان در سطح مطلوبی نبود. انتقاد و شکایت طرفین نسبت به عدم همکاری لازم نظیر مبادله نظر و یا مبادله کتب و اسناد مورد نیاز و یا تنظیم یک جانبه اطلاعاتی و یا بعضاً سر قرار نیامدن ها و... علیرغم وجود برخی همکاری های موردی، از جمله آنهاست. در این مورد تقی شهرام سازمان فدائیان را مورد انتقاد قرار می دهد که چرا نتوانسته است سمت و سوی تحولات درونی سازمان مجاهدین بسوی چپ و مارکسیست شدن را علیرغم- به ادعای او- درجریان قرارداداشتن فدائی‌ها در چندوچون تحولات دریابند و اینکه چرا نتوانسته اند نقش مثبتی از موضع

مارکسیستی در تقویت چنین روندی داشته باشند. در حالی که حمید اشرف بطورکلی چنین ادعائی را رد می کند و پاسخ به برخی موارد مشخص از این نوع انتقادهای را به مراجعه به فاکت‌های مشخص، موقوف می کند. این مسأله درمورد طرف دیگرهم نسبت به برخی انتقادهای متقابل نیز صادق است. بی اعتمادی و اختلاف در این حوزه ها چنان است که حتی تقی شهرام می‌گوید که ما با مشاهده چنین نمونه هائی نسبت به شما (حسن نیت شما) دچار بی اعتمادی شده بودیم و مدعی می‌شود که گویا سازمان فدائی از سمت وسوی تحولات درونی ما به سمت چپ، چندان هم خشنود نیست. حمید اشرف و فدائیان نیز متقابلاً مدعی هستند که در جریان چندوچون وقایع نبوده اند و علاوه براین نسبت به شیوه برخورد مجاهدین م- ل با مجاهدین مذهبی (چنانکه در سطور بعدی خواهد آمد) انتقاد داشته و بر این نظر بوده اند که به مناسبات (طبیعی) چپ‌ها و خرده بورژوازی ضربه زده است. البته این نیز واقعیت دارد که تحولات سازمان مجاهدین و سمت و سوی چپ شدن آنها، صرفنظر از انتقاداتی که به چگونگی آن وارد است، رابطه کلاسیک بین خرده بورژوازی و طبقه کارگر و نگاه جاافتاده فدائیان خلق پیرامون مناسبات درونی صفوف خلق را بهم ریخته بود. طبق این نگاه سازمان مجاهدین در سیمای مذهبی خود نماینده خرده بورژوازی (سنتی) محسوب می شد که البته چنین رویکردی هیچگاه مورد قبول مجاهدین مذهبی نبود و چه بسا موجب حساسیت آنها نیز می گردید. چرا که آنها کمتر از فدائیان خلق خود را نماینده طبقه کارگر به عنوان بخشی از خلق نمی دانستند. حمید اشرف برای اثبات این ادعای خود در مورد مجاهدین، علاوه بر خود جهان بینی آنها، به شواهدی هم چون وابستگی مادی آنها به خرده بورژوازی سنتی و بازار و عضوگیریشان از آنها و حتی نوع عملیات نظامی آنها نظایر حمله به بانکها (از جمله بانک عمران) و ترور طاهری و شعبان بی مخ و... اشاره می کند. او این نوع عملیات را در انطباق با روانشناسی و خوش آیند طبع خرده بورژوازی سنتی می داند و درعین حال مدعی می شود که عملیات چریک های فدائی علیه سرمایه بزرگ و کمپرادور، به گونه ای است که طبقه کارگر آن را حس کند و در انطباق با روانشناسی آن است.

جبهه متحدتوده ای از جمله پیشنهادات مجاهدین م- ل در این مذاکرات است که توسط تقی شهرام مطرح می شود که به نوبه خود چالش برانگیز است: اولاً ادعاهای مطرح شده در آن که شامل نیروهای دموکرات و نیروهای مذهبی و... هم است، دوگانگی داشته و با عمل و شیوه برخوردشان با مذهبی های درون سازمان خوانائی نداشته است. ثانیاً شامل نیروهای باصطلاح سیاسی کار نیز بود که مورد قبول طرف فدائی نبود. از نظر فدائی ها جبهه ضداستبدادی و دیکتاتوری باید شامل نیروهای موافق و حامی مبارزه مسلحانه و در افشاء حزب توده می بود. بی جهت نیست که در نوار شاهدیم که از یکسو مجاهدین را مورد پرسش قرار می دهد که مگر در مورد مشی مسلحانه تردید دارید؟ و از سوی دیگر آنها را تشویق می کند که علیه حزب توده که نسبت به تغییر ایدئولوژی مجاهدین نظر مثبت ابراز داشته و

در مورد مشی چریکی نیز ابراز امیدواری کرده اند که چنین تحولی صورت پذیرد، موضع قاطعی بگیرند. توضیحات تقی شهرام مبنی بر اینکه آنها در بیانیه خود با حزب توده مرزبندی کرده اند، برای آنها کافی نبود.

بنظر من علیرغم چنین رویکردی به حزب توده، بخشی از پیش زمینه ها و دلایل گنج سری و آچمز شدن اکثریت بزرگی از سازمان فدائی و بطورکلی بخش مهمی از چپ ها پس از انقلاب بهمین را که با تغییر شرایط سیاسی و صف آرائی

های پیشین صحنه سیاسی همراه بود، می توان در این گفتگوها بخوبی مشاهده کرد که عبارتند از:

حمید اشرف در ارزیابی از مجاهدین آنها را نماینده خرده بورژوازی سنتی می داند. از نظر او در ایران برخلاف خرده بورژوازی جدید که گویا بدلیل وابسته بودن به بورژوازی کمپرادور، اصلا مبارز (وانقلابی) نیست، این خرده بورژوازی سنتی است که انقلابی است (حمید اشرف: خرده بورژوازی انقلابی در ایران خرده بورژوازی سنتی است. خرده بورژوازی جدید وابسته است و اصلا مبارز نیست). واقعیت آن است که ایده انقلابی بودن خرده بورژوازی سنتی بی توجه به اینکه آنها از موضع ارتجاعی علیه امپریالیسم و یا سرمایه داری [کمپرادور] و دست آوردهای جوامع نوین مبارزه می کنند، مورد بی اعتنائی چپ آن زمان بود. بدیهی است که با توجه به برآمد نیروهای سنتی در جامعه و غفلت از خطر عروج آنها، این نگرش تاچه اندازه می توانست و چنانکه دیدیم توانست، چپ را در برابر این جریان مافوق ارتجاعی آن زمان که در حال تدارک برای کسب هژمونی جنبش و کنترل آن در چهارچوب بینش و منافع واپسگرایانه خود بود خلع سلاح کند. در مبارزه یک وجهی علیه "بورژوازی کمپرادور"، خطر بروز یک استبداد مذهبی بجای استبداد سلطنتی بسیار دست کم گرفته می شد. در واقع در این جا معیار و ملاک اتحاد و خلقی دانستن، صرفا ضدیت ظاهری با "امپریالیسم و سرمایه بزرگ" و همخوانی بیشتر با تاکتیک یا استراتژی مبارزه مسلحانه است، بی توجه به آنکه چنین چالشی از کدام منظر تاریخی صورت می گیرد. بدیهی است که با چنین رویکرد و ذهنیتی، پس از سرنگونی رژیم شاه و "پیروزی انقلاب" که همراه بود با فرادستی و تسلط روحانیت و حمایت فعال خرده بورژوازی و سایر لایه های سنتی از آن، و با توجه به تداوم ستیز آنها با استکبار (امپریالیسم) و لیبرالها از همان مواضع واپسگرایانه، و با عنایت به این که مبارزه مسلحانه در شرایط جدید دیگر آن نقش گذشته خود را هم از دست داده بود، عملا آن شاخصه ها و مرزبندی های گذشته در برابر نظام استبدادی سلطنتی که با صف آرائی های جدید مترادف با حاکمیت استبداد مذهبی بود، کاملا بی خاصیت شده بود. بدیهی است که برپایه آن مقولات و مفاهیم شالوده، ممکن نبود تا لحظه سرنگونی همراه و همسو با جریانی واپسگرا و سنتی به عنوان یک جریان خلقی و متحدکارگران قرارگرفت و پس از پیروزی بلافاصله علیه آن به مبارزه قاطع پرداخت. شتر بحران هویت که سالها بود پشت در خوابیده بود، با پیروزی قیام به پاخواست و امکان کنشگری دقیق و به موقع را سلب کرد. درحقیقت لازم بود که پیش از انقلاب مبارزه علیه استبداد و امپریالیسم بطور تنگاتنگی با مبارزه طبقاتی و مبارزه برای آزادی بی قید و شرط گره می خورد، و با حفظ تمرکز اصلی مبارزه علیه استبداد حاکم (سلطنت)، همزمان علیه آن جنبه های ارتجاعی و نیرومند اقشار و لایه های سنتی و مذهبی موجود در صف اپوزیسیون و علیه مصادیق ارتجاعی مشخص آن (از جمله تلفیق دین و دولت و مدینه فاضله آن) به سیاست افشاگری و منزوی کردن پرداخته می شد و از نظر پایگاه اجتماعی هم به سازمان یابی و گسترش آگاهی طبقه کارگر و زحمتکشان اهمیت لازم داده می شد، و در کنار آن توجه لازم را به همکاری با سایر لایه ها و جریانات و دموکرات های مبارز حول اشتراکات در عرصه های سیاسی و اجتماعی (که لااقل مستلزم مطلق نکردن مبارزه مسلحانه بود) می داد. و گرنه به همان اندازه شاهد رسوخ هژمونی گفتمان لایه های سنتی در سپهر جامعه و حتی صفوف انقلابیون چپ و رادیکال می بودیم (مثل انقلابی و... معرفی کردن آن). در عین حال چنین رویکردی به معنی بذل توجه به اقشار موسوم به خرده بورژوازی جدید بود (که البته مفهومی است کشار و در نگاه سنتی شامل مزدبگیران و کارگران غیریدی و باصطلاح یقه سفید و باصطلاح طبقه متوسط نیز می شد). همانطور که ملاحظه می شود این یک استراتژی

و جهت گیری کاملاً متفاوتی می بود با نتایج متفاوت از آنچه که صورت گرفت. بنظر من نطفه ها و عناصر رویکرد درست در آن دوره هم (چه در لابلای مواضع خود این جریانات و چه در بیرون از آنها) وجود داشت که تحت الشعاع فضای دو قطبی خلق و امپریالیسم و یک وجهی شدن مبارزه علیه استبداد حاکم قرار گرفت.

ناگفته نماند که در انتقاد به نقد از گذشته، گاهی ایراد گرفته می شود که باید شرایط آن زمان را در نظر گرفت. چنین ایرادی نادرست است. چرا که اولاً نقد اساساً با به پرسش گرفتن واقعیت های تجربه شده شروع می شود و در پرتو تجارب و نتایج حاصل از پراتیک، از آنچه که هست فراتر می رود و گرنه نه نقد که توصیف وقایع خواهد بود (که البته

توصیف هم جای خود را دارد) و در این صورت حاصلش نیز جز حقیقت پنداشتن واقعیت و اجتناب ناپذیری آن چه که اتفاق افتاده نخواهد بود. و ثانیاً به معنی نادیده گرفتن همه جنبه های واقعیت و از جمله برخی گرایشهای دیگری است که گرچه وجه غالب نبودند، اما بهرحال وجود داشتند و باتوجه به پی آمدهای پراتیک جنبش مسلحانه می توانستند نیرومندتر بشوند. گرایش هایی که ضمن مرزبندی قاطع بامواضع و عملکرد سازشکارانه حزب توده و وابستگی آن، یعنی در اشتراک با دو نقطه قوت جنبش چپ مسلحانه، در عین حال پای بندی خود را به مبارزه و سازمان یابی جنبش طبقاتی و اهمیت آزادی های کامل سیاسی به نمایش می گذاشتند.

نکته دیگر آن که علائق "خرده بورژوازی جدید" (ومن آن را مسامحتاً بکار می گیرم) و کشش آن به مدرنیسم و جامعه مدنی و دموکراسی و... به معنی مبارز نبودن آن نبود. بلکه حداکثر به معنی زاویه داشتن با نوع معینی از مبارزه (مسلحانه) و در تمایز با علائق خرده بورژوازی و بورژوازی سنتی در مقابله با استبداد سلطنتی و دورنمای ناکجا آباد آن بود. هم چنان که علائق بخش های پیشرفته تر پرولتاریا نیز در همین راستا بود. بگذریم از اینکه چنین تصویری حتی قادر به تبیین واقعیت وجودی این گروه ها و پایگاه اجتماعی آنها (در حدی که وجود داشت) نبود: از قضا پایگاه اجتماعی بالفعل سازمانهای چپ چریکی و بطور مشخص سازمان فدائی اکثراً در همان لایه های باصطلاح جدید و غیرسنتی (موسوم به خرده بورژوازی جدید) ریشه داشتند. تعبیر پایگاه اجتماعی سازمان مجاهدین مذهبی آن زمان به خرده بورژوازی سنتی، نیز چندان دقیق نیست. چرا که این جریان چه بدلائل خاستگاه و ریشه های پیدائی خود که از درون جنبش ملی و نهضت آزادی نشأت می گرفت و چه به لحاظ بافت ایدئولوژیک و جهان بینی التقاطی و قرائتشان از قرآن و سایر متون مذهبی، چندان قرابتی با ایدئولوژی بسته و واپسگرای خرده بورژوازی سنتی نداشت و از نظر عضوگیری هم اساساً از آنها تغذیه نمی کرد. گرچه در آن زمان بدلیل فضای سرکوب و ضعف گردش اطلاعات، نفس رنگ و بوی مذهبی مجاهدین، تصورات و توهمات را در میان اقشار سنتی و برخی روحانیون برانگیخت، اما میدانیم که حتی در همان زمان خمینی حاضر نشد از آنها حمایت رسمی بکند و بدبینی خود را نسبت به آنها ابراز داشت. پدیده مجاهدین مذهبی همواره برای لایه ها و اقشار سنتی- مذهبی مسأله برانگیز بود و به محض برخورد و آشنائی بیشتر جاذبه خود را از دست می داد. گرچه بحران و تغییر ایدئولوژیک و برخورد آنچنانی با عناصر مذهبی در آن مقطع به این حساسیت ها و فاصله گیری ها شتاب بخشید، اما تنها عامل آن نبود. خلاصه آنکه اساساً بین مذهب به روایت سنتی و مذهب به روایت مجاهدین (که رژیم سلطنتی آنها را مارکسیسم اسلامی می نامید) تفاوت اشکاری وجود داشت که اقشار خرده بورژوازی سنتی با مشاهده آن روی ترش می

کردند. بگذریم از این نکته نیز که نفس این گونه گذار از یک سازمان مذهبی به سازمان مارکسیستی خود بی اشکال نبود. چرا که بیشتر مبین حرکت در سپهر ایدئولوژی توسط یک سازمان است بجای آنکه به مثابه یک جنبش سیاسی- طبقاتی با برنامه و تاکتیک و سازمان یابی طبقاتی متولد شود. گوئی ایدئولوژی مذهبی را بر می‌داریم و جایش ایدئولوژی مارکسیستی را می‌گذاریم. اما کمونیزم در ماهیت خود ایدئولوژی نیست بلکه یک جنبش طبقاتی- سیاسی است. بسیاری از عملکردهای نادرست مجاهدین م- ل و از جمله تلاش برای تسخیر و کنترل کامل سازمانی با پیشینه مذهبی و تصفیه‌ها و نظایر آن، ریشه در همین نوع دگرذیسی دارد.

گرچه حمید اشرف در این گفتگوها بطور مشخص‌تری نسبت به خرده بورژوازی سنتی و انقلابی بودن آن موضعگیری می‌کند، اما واقعیت آن است که مواضع تقی شهرام نیز در این مورد دچار تناقض و دوگانگی است. او از یکسو خرده بورژوازی و از جمله نیروهای مذهبی را مترقی و انقلابی و خلقی عنوان کرده و مدعی است که باید با آنها در یک جبهه استراتژیک همکاری کرد و تقویتشان نمود (اساساً مذهب مبارز- اسلام سیاسی- باور به تشیع انقلابی و عنصر ترقی خواهانه و مراسم و سنن مذهبی از باورهای آن دوره این جریان است)، و از جانب دیگر در همین گفتگوها او تحول ایدئولوژیک سازمان را نشانه تجزیه و تلاشی آن می‌شمرد که کمر خرده بورژوازی را شکسته و دیگر آینده‌ای برایش متصور نیست! خرده بورژوازی چنان ضعیف و پراکنده شده که دیگر فاقد شرایط عینی است که بتواند خودش را تحمیل کند (در این رویکرد هر دو جریان اشتراک نظر دارند. چنانکه حمید اشرف هم می‌گوید: خرده بورژوازی در حال تجزیه و اضمحلال است و شرایط عینی که مبارزه را رهبری کند ندارد.)، که مبین قراردادن اصول و مواضع تئوریک عمومی بجای واقعیت‌ها و تحلیل مشخص است.

صرفنظر از نادرستی چنین نظری در برابر واقعیت عروج گفتمان واپسگرایانه و ارتجاعی متعلق به این لایه‌های سنتی (که ریشه در شیوه آمرانه و سرکوبگرانه پیش‌برد سرمایه‌داری از یکسو و خلاء حضور اجتماعی چپ از سوی دیگر داشت)، و امروزه بانگاه به پشت سر

تردیدی در مورد ماهیت ارتجاعی گفتمان آن نمانده، چنین رویکردی بازتاب دهنده نوعی نگاه جبرباورانه نسبت به تاریخ و روند خطی آن نیز هست. بینشی که خود را در برقراری رابطه خطی بین طبقه (خلق) و سازمان و این که گویا حامل اراده تاریخی آن است و مبعوث شده تا با جان فشانی و فداکردن خود، طبقه و خلق را بیدار کند و اراده تاریخی آنها را متحقق کند، نیز نمایان می‌شود. در این رویکرد خود طبقه به مثابه کنشگر اصلی وجود ندارد، بلکه این اراده تاریخی و حلول کرده در این یا آن سازمان و این یا آن رهبر رسالت زده است که به نیابت از آن سخن می‌گوید، و در شناخت‌شناسی نیز متناظر با نشاندن "اصول و احکام" به جای تحلیل مشخص از واقعیت‌های مشخص است. ریشه بسیاری از برخوردهای تمامیت‌گرایانه و آمرانه را باید در همین نوع رسالت‌زدگی‌ها دانست.

این واقعیت دارد و نوارها نیز مؤید آنست که تا چه حد مبارزه ضد استبداد- ضد امپریالیستی صرفنظر از تفاسیر مختلف، درون مایه و وجه مشترک نیروها و سازمانهای رزمنده آن زمان، برغم ایدئولوژی‌های مختلف را تشکیل می‌داده است و آنها اساساً با این مشخصات قابل تعریف بوده اند. تضاد کاروسرمایه تحت الشعاع سرمایه وابسته به امپریالیسم (سرمایه کمپرادور) قرارداد داشت و در قالب تضاد بین خلق و نئو کلونیالیسم در نظر گرفته می‌شد و نه در مناسبات فراگیر سرمایه‌داری. گوئی که سرمایه ملی و ناوابسته

هم وجود داشت. گسست بین مبارزه ضد استبدادی از مبارزه طبقاتی و معطوف به سوسیالیسم و گسست بین نان و آزادی، آشکارا وجود داشت. مقوله کلیدی در هر دو جریان کمابیش کلمه "خلق" بود و نه طبقات و مبارزه طبقاتی. امپریالیسم و استبداد بیش از آنکه تبلور سرمایه باشند، فراطبقاتی تصویری شدند. البته تأکید به مبارزه طبقاتی و مطالبات مشخص، جداناپذیری نان و آزادی، به معنی نفی همسوئی و حتی همکاری های ممکن و لازم در حوزه های مشترک و مشخص معطوف به مطالبات آزادی خواهانه و مطالبات معیشتی در برابر دشمن مشترک نیست. اما این مرزبندی ها و یا همکاری های مشخص با چک سفید دادن تحت عنوان خلقی بودن و اتحاد خلق ها و نیروهای انقلابی بالکل متفاوت است. رویکردی است که هویت ها و اهداف متفاوت (و یا حتی متضاد) را در سایه نمی برد و جهت گیری های استراتژیک و متفاوت را در تبلیغ و ترویج مستمر کمرنگ نمی کند و مچ نیروهای ضد دموکراتیک را در عمل و تجربه مشخص برای آزادی و علیه سرمایه داری و امپریالیسم باز می کند. اما خلقی گرایی مانع شفاف شدن سیمای واقعی در سپهر سیاست می شود. بیهوده نبود هر دو سازمان پسوند خلق را در عناوین خود داشتند که حاکی از فدا شدن و یا مجاهدت آنها برای خلق بود. گوئی که "خلق" نباید بدست خود و با مبارزه و آگاهی خود، رهائی خویش را بدست بیاورد و اینکه سازمان ها نمی توانند و نباید جایگزین آن بشوند، چه با فدا کردن خود و چه در تصمیم گیری به نیابت از آن ها. و حال آنکه نقش سازمان ها و نیروهای پیشرو و آگاه ترمی توانست (ومی تواند) در دامن زدن به بیداری و یافتن افق های روشن و تقویت توان سازمان یابی و خود رهائی آنها باشد. و اکنون خوب می دانیم در شرایطی که تئوری مافوق ارتجاعی ولایت فقیه و صغیرانگاری مردم در حال تکوین برای خیزش آتی بود، چنین رویکردی در مقابله با فاجعه در حال تکوین، برای تقویت روح خودباوری و خوداتکائی و توهم زدائی در جامعه تا چه حد دارای اهمیت بود. چنان رویکردی حتی اگر برای نسلی که درگیر آزمون و خطای خود هستند قابل درک باشد، برای آنها که پس از این تجارب به گذشته می نگرند اصلاً قابل درک نیست. بهر حال با چنان ذهنیت و پراتیکی عجیب نیست که با سرنوشتی استبداد سلطنتی و تداوم مبارزه "ضد امپریالیستی" با فرادستی روحانیت و بنیادگرایان، این چپ-علیرغم داشتن حضور و نفوذ در میان جوانان ولایه های از جامعه عملاً مات شده بود و چیزی برای گفتن نداشت و حتی نمی توانست، دادگاه های فرمایشی و اعدام ها را قاطعانه محکوم کند و یا از مقاومت زنان علیه حجاب تحمیلی و حق پوشش آزاد و... حمایت فعال نماید. لاجرم بخشی از چپ و سازمان فدائی دنباله روی ارتجاع حاکم و حزب توده شدند و بخش دیگر آن در صفوف پراکنده تنها به مدد احساسات و سرشت انقلابی و با الهام از سنت رزمندگی در برابر وضعیت جدید پایداری کردند، اما بدون داشتن افق و تاکتیک و استراتژی متناسب با وضعیت. و در این میان مبارزات ماجراجویانه و سکتاریستی مجاهدین خلق مذهبی پس از انقلاب از جمله بدلیل ارزیابی نادرست از توازن نیرو و رویکرد سکتاریستی، با مبادرت به نبرد مسلحانه (آنها از بدترین نوع آن)، بیش از پیش زمینه یکه تازی حاکمیت ضد انقلابی جدید را هموار ساخت. بگذریم از این که خودنیز در دوران این تنازع بقاء بیش از پیش مسخ شد و تبدیل به المثنای حاکمیت گردید.

درک نادرست از تحولات دهه 50

و از آنچه که در زیر پوست جامعه می گذشت

درک جبرگرایانه و خطی از تاریخ به شکل گریزناپذیرجائی برای در نظر گرفتن خطر صعود نیروهای نابهنگام و غیرتاریخی، که می تواند تحت شرایط معینی صورت پذیرد، باقی نمی گذاشت. بطور کلی چپ و سایر نیروهای مترقی علیرغم رخداد

شورش 15 خرداد 42 (رخدادی که به روشنی می شد در آن نقش ووزن روحانیون واقشارسنتی را که نادیده گرفتنش توسط نیروهای بالنده تاریخی، نقش مهمی در فاجعه شکست انقلاب بهمن 57 را در پی داشت، ردیابی کرد)، نتوانست برانگیختگی لایه های سنتی بورژوازی وخرده بورژوازی و نقش مراجع و"حزب سراسری روحانیت" و عمق مواضع ارتجاعی آن را-که برخلاف سایرگروه های اپوزیسیون ازقضا ازسرکوب گزنده استبدادسلطنتی کمابیش درامان بودند- دریابد وسؤال تاریخی و راهگشای مبارزه ضد استبدادی (وضدامپریالیستی) ازکدام سو را برای خود ودرسطح جامعه مطرح نماید. نتوانست بدلیل تمرکزمطلق ویک جانبه اش علیه استبدادحاکم افشاگری های لازم علیه گفتمان وماهیت این نیروهای واپسگرا وحاضر درصفوف جنبش وهژمونی طلب وتمامیت خواه را در دستورکارخود قراردهد. **بی تردید ندیدن چنین روندی یک خطای مهم و استراتژیکی محسوب شود.** آنچه هم که مجاهدین م-ل در جریان تغییرایدئولوژی وتصفیه های درونی انجام دادند، صرفنظر از توجیه وتفساسیر خود آنان، عملا جزریختن نفت به روی آتش وتقویت مواضع ارتجاعی موجود درصفوف جنبش نبود.

- درنگاه حاکم برهر دو جریان، پیرامون نقش استراتژیک وتعیین کننده مبارزه مسلحانه دررهائی وآگاهی وگشودن راه ورود خلق به متن مبارزه، اشتراک نظر وحتمی فراتر از آن رقابت وجود داشت. مبارزه مسلحانه درتئوری به عنوان یک استراتژی براساس داده ها وتجارب تاریخی، وبدور از ارزش گذاری های ذات گرایانه اعم از مثبت ومنفی، تنها یک شکل از مبارزه بوده است که تحت شرایطی که راه های دیگر بسته می شد و آگاهی و تجربه ملموس کارگران وزحمتکشان و(یادهقانان) زمینه توده ای شدن آن را فراهم می ساخت وتعادل قوا اجازه می داد، در دستورکار جنبش های رهائی بخش قرار می گرفت. از همین روهیچگاه نمی توانست جایگزین نقش بی بدیل کارگران وزحمتکشان، اشکال سیاسی مبارزه وبطریق اولی مبارزه طبقاتی بشود، گرچه می توانست تحت شرایط معینی(وبه گمان من باهدف دفع خشونت حاکم ونهادی شده وبدور از کیش تقدیس خشونت) در پیوند ارگانیک با سایر اشکال قرار گرفته وبخشی از مبارزه طبقاتی باشد. چرا که مبارزه طبقاتی اساسا یک مبارزه چندوجهی درهمه سطوح اقتصادی، سیاسی وفرهنگی ومبتنی بر آگاهی طبقاتی وسازمان یابی طبقاتی است واشکال گوناگون مبارزاتی نیز در خدمت بالیدن آن است. نفس مشی مسلحانه توسط شماری از روشنفکران انقلابی، صرفنظر از برانگیختن احساس همدردی وتحمین از خود گذشتگی، نمیتوانست برسازمان یابی وآگاهی طبقاتی کارگران وجنبش انقلابی در طی این سالهای آکنده از جانفشانی (اگر از تأثیر منفی آن بر تشدید فضای خفقان و سرکوب سخن نگوئیم) تأثیر شتاب دهنده بگذارد. و در مقابل موجب ازدست دادن شمار کثیری از نیروهای ارزنده وانقلابی وباتجربه وآگاه در مصافی نابرابری گشت(همان عمرشش ماهه ای که برای یک چریک در نظر گرفته میشد!). این سخن حمید اشرف در نوار که مدعی است جنبش مسلحانه تثبیت شده است، چندان سخن دقیقی نیست. چرا که شواهدی از توده ای شدن آن در میان صفوف کارگران وزحمتکشان(ونه عناصری منفک از آنها) وجود نداشت. مشکل آن بود که برای مدافعان دو آتشه، مشی مسلحانه فی نفسه تبدیل به یک ارزش انقلابی شده بود واستراتژی مبارزه سیاسی-طبقاتی مترادف با تسلیم طلبی وهم سنخ شدن با حزب توده بود وهمین مسأله راه نقد رادیکال آن حتی پی آمدهای تجربه مستقیم خود را مسدود می ساخت(گرچه درسرخنان تقی شهرام واسناد مجاهدین م-ل کورسوها ونشانه هائی در اهمیت قائل شدن به وجوده دیگر مبارزه نیز وجود داشت، اما روح عملکرد عمومی برای مدت طولانی همان بود). البته عجیب هم نبود که این چپ پس از سرنگونی استبداد سلطنتی ودر برابر تغییر اساسی شرایط سیاسی وصف آرائی ها که در آن اشکال مبارزه بالکل تغییر پیدا کرده بود، غافلگیرگشت و از نفس افتاد. بخش مهمی از سرگشتگی وآشفتهگی سازمان فدائیان به مثابه مهمترین نیروی چپ و غلبه اپورتونیسیم

راست برآن، از این سرگشتگی تغذیه می کرد. بذرهائی که طی یک دهه با آنهمه جانفشانی و فداکاری پاشیده شده بود، محصول لازم و مورد نظر را ببارنیاورده بود. البته این ارزیابی نافی رشد و حضورقابل توجه چپ و سازمان فدائی (و نیز مجاهدین) در جامعه آن روز و بخصوص پس از پیروزی انقلاب نبود. بی شک چنین نفوذی وجود داشت، اما شکننده بود. سخن از یک چپ اجتماعی-طبقاتی و سنگرگرفته در پایگاه اجتماعی معین و دارای استراتژی و جهت گیری مشخص است.

- البته بررسی عملکرد چپ انقلابی ایران و استراتژی (ویا تاکتیک) مبارزه مسلحانه در آن زمان رانمی توان صرفا براساس شرایط داخلی و به عنوان واکنشی نسبت به فضا و شرایط پس از کودتای 28 مرداد 32 و از جمله به عملکرد حزب توده به عنوان مهمترین نیروی چپ و حتی نیرومندترین حزب کشور در آن دوره تبیین کرد. بلکه در عین حال در مقیاس بین المللی

و در دوره جنگ سرد متأثر از "پارادایم" استراتژی مبارزه مسلحانه بویژه در کشورهای آمریکای لاتین نیز بود که ورود به این خرده پارادایم از حوصله این نوشته خارج است.

برقراری رابطه خطی بین سازمان با تحولات جامعه

بی شک سازمان و تحولات جامعه بی ارتباط با هم نیستند، اما برقراری یک رابطه مستقیم و خطی جز در یک مکانیکی میان طبقه و سازمان و یا سیاست و اقتصاد نیست. این رویکرد بدرجات متفاوتی در دیدگاه رفقای هر دو طرف موجود است اما بویژه در مواضع تقی شهرام ملموس تر است. او در بخشی از نوارها، تحولات درونی خودشان و شیوه رفتار با مخالفین را (که به تصدیق خودش و نیز سندیانیه تغییر ایدئولوژی با تصفیه 50 درصدی همراه بود) عینا بازتاب غلیان جامعه و برآمد پرولتاریا، اضمحلال و شقه شقه شدن خرده بورژوازی می بیند. حتی درجائی اسب توهم را تازانده و در پاسخ انتقاد حمید اشرف نسبت به استفاده از امکانات خرده بورژوازی می گوید، ما خرده بورژوازی را خلع مالکیت می کنیم، پول و خونه را... می گیریم و (آنها) رالات و آش و پاس می کنیم. درجائی دیگر در همین رابطه می گوید "منافع خرده بورژوازی را خدشه دار کردیم. رفیق! پدر خرده بورژوازی درآمده، ضربه خورده کمرنمی تواند راست کند! مشخصا از نظر ایدئولوژیک داغون شده و طرف الان نمی تونه متشکل بشه از نظر ایدئولوژیک، (تا) بخواهد از موضع انحرافی در جنبش ادامه بدهد". واقعیت این است که همه این فلسفه بافی ها در توجیه و دفاع از تصفیه ایدئولوژیک، توجیه ترورو حذف فیزیکی و اساسا حفظ منافع فرقه ای و کسب فرادستی صورت می گیرد. آنچه هم که در حال پوست اندازی بود، تولد فرقه جدیدی بود بدون در نظر گرفتن منافع عمومی جنبش. او در پاسخ به انتقادات حمید اشرف نسبت به آن می افزاید "میخواستیم نشان بدهیم که مارکسیسم حقانیت دارد و در جریان انقلابی خودش را تحمیل می کند. ما منافع طبقه اشان را خدشه دار کردیم". بی تردید بیرون کشیدن حقانیت تاریخی مارکسیسم از دل چنین پراتیکی-اگر بتوان اسمش را پراتیک نهاد- متأسفانه چیزی جز آسیب زدن به همان حقانیت و تجلی تنگ ترین منافع فرقه ای که می کوشد لباس اصول و رسالت تاریخی برتن کند نیست.

- بنظر من یکی از مهمترین پروبلماتیک های آن زمان که به نام چپ هم صورت گرفت، همانا نحوه برخورد جریان م-ل با جریان مذهبی و مبادرت به تصفیه های ایدئولوژیک و فیزیکی بود که باید در کانون توجه و نقد همه نیروهای چپ و همه دموکراتها قرار می گرفت که آنچنان که باید قرار نگرفت.

انتقاد به چنین فاجعه ای باید بیش از این ها، برجسته می شود بشت محکوم می گردید، ریشه یابی می شد و حتی به بحث ایدئولوژیک علنی گذاشته می شد. بی شک اگر چنین میشد چپ را در نقد منش های تمامیت خواهانه و آمرانه یک گام مهم به جلومی برد. ای کاش مباحثات درونی سازمان فدائی در این رابطه با همه کاستی های علنی می شد. البته در برخورد با این فاجعه از حق نباید گذشت که فدائیان و حمید اشرف، همانطور که در همین نوار گفتگوها نیز دیده می شود، موضعی کمابیش انتقادی (اما درونی) دارند. چنانکه مطرح می کند که رفقای آنها در بحث درون سازمانی پیرامون آن موضع انتقادی دارند و این سؤال برایشان مطرح است که آیا این حرکت جدید، بنیادا اصولی است و آیا طرق بهتری برای اعلام مواضع وجود نداشت؟ و در پاسخ پرسش تقی شهرام که چطور؟، می گوید که جناح م-ل، سازمان جدیدی را اعلام می داشت و به قطع پیوند خویش با گذشته غیرمارکسیستی اش می پرداخت که انتقادهای بسیاری بهش وارد بود. تقی شهرام در پاسخ می گوید حفظ همان اسم حقانیتی می شود برای نقطه نظر مارکسیستی که بجز این، مطلوب همان عناصر خرده بورژوازی می شد که منکر نارسائی و تناقضات تاریخی خودش است. بزعم وی تأثیر تاریخی تغییر مواضع، بدون نشان دادن پوست اندازی خود این سازمان به سمت گیری مارکسیستی ناممکن بود. و مهم هم نبود که این تحول چه گونه و به چه قیمتی صورت می گیرد و اینکه 50% ویابیش از آن با مخالفند (و درجائی از نوآرمی گوید: تصفیه ها عمدتا روی خصلت های ایدئولوژیکشان بود، روی خصلت های منفی اشان، یعنی نتوانستند مارکسیست بشوند. همین دلیل برای تصفیه و نیز صدور حکم اعدام دوتن در بیانیه آنها نیز آمده است). با چنین باوری برای نشان دادن حقانیت تاریخی مارکسیسم است که او، با شنیدن نظر فدائیان برانگیخته شده و آن را لوٹ شدن حقانیت مارکسیسم می داند و می گوید شما همان حرفی را می زنید که عناصر خرده بورژوازی بازار می زنند. پاسخ حمید به وی که آنها حق دارند رفیق! قاعدتا باید او را شوکه کرده باشد.

در اینجا ما شاهد این نگرش هستیم که چگونه یک جریان کوچک بطور خود خوانده، عملکرد خود را معادل پراتیک طبقه کارگرو بازتاب اراده تاریخی و نماینده مطلق (و تام الاختیار) آن می پندارد و بخود اجازه می دهد در متن یک بینش جبرگرایانه، آئینی و ایدئولوژیک از سوسیالیسم، حقانیت مارکسیسم را با ثبات برساند و کمر خرده بورژوازی را درهم بشکند. در چنین نگرشی اگر هر کس ایدئولوژی مارکسیستی، آن هم به روایت وی را نپذیرفت بخاطر ضعف های خصلتی است (و نه حتی باورو تعلق اش به طبقه ای دیگر) و لاجرم ضد انقلابی

و خائن است. و این در حالی است که بر اساس همان پیش فرضهای خود این چپ، خرده بورژوازی جزو نیروهای خلق محسوب می شد و تضادهای درونی خلق را نمی توان و نباید به شیوه قهرآمیز حل و فصل کرد. اما در وراء این حجاب ایدئولوژیک واقعیت ها به نحو دیگری در جریان بود: نه فقط کمر خرده بورژوازی نشکسته بود بلکه موجب تقویت آن هم شده بود. در اینجا ما با نمونه برجسته ای از عملکرد بینشی مواجهم که گرایش تمامیت خواهانه خود را بنام مارکسیسم و در لفافه آن بیان می کند و آزادی نظرو آزادی گرایش را تحمل نمی کند. و البته نشان دادن حقانیت مارکسیسم با توسل به شیوه های استالینیستی، سترون و ناممکن بود. تصور دشوار نیست که پی آمدهای این رویکرد در صورت وجود آب بیشتر برای شناکردن، فاجعه بارتر می شد و چه خوب که چنین آبی نصیب امان نشد!

گرچه همانطور که اشاره کردم مواضع حمید اشرف و سازمان فدائی نسبت به فاجعه صورت گرفته، انتقاد آمیز و تاحدی محکوم کننده است، اما متاسفانه

آنگونه که لازمه برخورد با چنین فاجعه ای بود نیست. دلایل آن را بشرح زیرمی توان برشمرد:

اولاً صرفنظر از پی آمدهای اجتناب ناپذیر استراتژی مسلحانه و پیش برد آن توسط گروه های کوچک و سازمان های بسته که اعمال خشونت و انضباط سربازخانه ای و اطاعت آمیز را بناگزیرتحمیل می کرد و خارج از بحث این نوشته است، و وجود برخی مواضع نظری-تئوریک توجیه کننده آن، بطور مشخص تصفیه فیزیکی، اگر نه الزاماً بخاطر نظرمخالف بلکه به دلایلی همچون خطر لودادن و یانفوژ پلیسی و... امری فراگیرتر از یک سازمان بود و متأسفانه خود جریان فدائی هم به درجاتی آغشته به آن بوده است. و ثانیاً این انتقاد نه از منظر دفاع از دموکراسی و سوسیالیسمی که دموکراسی از عناصر ذاتی آن است، و در آن حق گرایش و آزادی نظری بیان سرکوب نمی شود و در صورت بروز اختلافات پایه ای هم موازین دموکراتیک مبنای جدائی متمدنانه قرار می گیرد، صورت نمی گیرد. بلکه اساساً خدشه دار نشدن مناسبات فی ما بین خرده بورژوازی و پرولتاریا در مدنظر است و سؤال حمید اشرف هم بر همین اساس مطرح می شود (چنانکه او در نواری می گوید: همکاری خرده بورژوازی بانیره های مارکسیستی را بر علیه دشمن مشترک دچار اختلال می کند). و سومین دلیل هم که حتی دامن چپ های دیگر و چپ های زندان را هم در برمی گرفت، بیم از سوء استفاده رژیم در صورت انتقاد علنی و قاطع به این تصفیه ها بود. در هر حال گفتن ندارد که هیچ کدام از این دلایل نمی توانستند توجیه کننده بی اعتنائی به موازین پایه ای دموکراسی باشند. موازینی که در سازمانهای آن دوره- و نه فقط آن دوره- جایگاه لازم را نداشته است. گرچه انکار نمی توان کرد که انتقاد به این گونه تصفیه ها و بطور خاص تصفیه های درونی مجاهدین خلق م- ل توسط چپها و یا برخی نیروهای غیر چپ در خارج کشور و بعدها در داخل کشور توسط برخی افراد و گروه ها و از جمله پس از تبدیل سازمان مجاهدین به سازمان پیکار توسط خود این جریان صورت گرفت، اما بهر حال به موقع و در تناسب با عمق فاجعه و آنگونه که لازمه برخورد با تک تک همه موارد آن و ریشه های آن باشد، نبوده و هنوز هم نیست.

نظر حمید اشرف (در نواری) مبنی بر اینکه سازمان مجاهدین مذهبی چون نماینده خرده بورژوازی (سنتی) است، نمی تواند به یک سازمان پرولتری تبدیل شود نیز چندان دقیق و درست نیست و آن روی سکه ای است که با کشیدن خط مستقیم بین طبقه و "سازمان" (آنهم سازمان های کوچک و محدود با بافت روشنفکری و در شرایط سرکوب و... و با استناد مثلاً به چند سمپات و یا عضو بازاری) نافی استقلال نسبی و رابطه پیچیده "سازمان" و طبقه است. و این آنسوی سکه و منطقی است که تقی شهرام بر همان اساس خود و همراهانش را نماینده تاریخی طبقه کارگر و مبین حقانیت آن میدانند، گوئی که تحولات یک جزعینا همان تحولات کل است. به نظر من مسأله اصلی نه ساده سازی رابطه طبقه و سازمان و نه انکار امکان تحولات درونی این نوع سازمانها از مذهب بقول نوار به مارکسیسم-لنینیسم و یا هر ایسم دیگری، که در مورد مجاهدین آن زمان احتمال وقوعش به دلیل التقاط نظری وجود داشت، بلکه نکته اصلی نقد مناسبات درونی و فقدان مناسبات مبتنی بر موازین دموکراتیک و عدم برسمیت شناختن حق گرایش و نظرو حق تشکل بود. کسی نمی تواند از تحول فکری و ایدئولوژیک در درون این یا آن سازمان جلوگیری کند. ناف یک سازمان را برای همیشه با یک طبقه پیوند نزده اند بخصوص اگر التقاطی هم باشد و بخصوص اگر کوچک و در فضای سرکوب هم باشد و هیچ قرابتی با یک سازمان جایگیر در طبقه نداشته باشد و صرفاً با استناد به مواضع ایدئولوژیک خود را تعریف نماید. بجای نقد و انتقاد به تصفیه ها با استناد تعلق سازمان به این یا آن طبقه، درست تر آن بود که این نقد بر اساس نقض موازین دموکراتیک و بکارگیری شیوه های

متمدنانه وقتی که انشعاب بهر دلیل اجتناب ناپذیر گردد، و تقسیم امکانات و توافق مشترک حول نام و نظایر آن صورت می گرفت. در عین حال که پیش نهاد مشخص حمید اشرف مبنی بر ترک سازمانی که با پیشینه مذهبی شناخته می شد و ایجاد سازمانی جداگانه و جدید نیز امر نادرستی نبود.

گرچه من در سطور بالا از ویژگی روحیه رزمنده و انقلابی چپ در مبارزه با استبداد و امپریالیسم سخن گفتم، اما نباید پنداشت که بین چپ انقلابی پیش از انقلاب بهمن و سازش بخش مهی از آن پس از سرنگونی سلطنت و پیروزی قیام، دیوارچینی وجود داشت. در واقع همانطور که اشاره شد گسل ها و حفره ها در اندیشه و رویکرد (از جمله در مورد ماهیت "سوسیالیسم موجود" و مواضع شوروی و ماهیت مرزبندی با آن که در همین نوار هم مطرح شده) همواره وجود داشتند. اما در فضای دوقطبی و استبدادی قبل از انقلاب، گسل های مزبور فعال نبودند. با تغییر شرایط پس از انقلاب و توهم سنگینی که نسبت به خمینی و روحانیت و ماهیت نظام جدید وجود داشت زمینه مناسبی برای فعال شدن آن فراهم گشت. در این زمان این چپ بجای ایفای نقش روشنگرانه، اسیر امواج توهم توده ای و سلطه مقولاتی چون تضاد خلق و امپریالیسم و کم بها دادن به دموکراسی و آزادی و افسوس حزب توده گردید. لاجرم خلقی گرائی و پوپولیسم انقلابی پس از انقلاب بهمن 57، به پیروی از توهم خلقی رنگ باخت و تدریجا سرگشته و شقه شقه شد و از رمق افتاد.

خصوصیت ها ضعف ها و احیاناً خیانت های افراد نیز باید در بستر چنان فرایندی مورد توجه قرار گیرد.

تحلیل تحولات مهم را -چه پیش از انقلاب و چه پس از آن - نمی توان صرفاً به خصوصیات مثبت و منفی افراد نسبت داد. گرچه نمی توان انکار کرد که این خصلت ها و رویکردها نیز بسهم خود مهم اند و بویژه در شرایط فقدان دموکراسی در جامعه و در درون سازمان ها و فقدان ابزارهای نظارتی و یا بدلیل خلأهای ناشی از سرکوب و جابجائی هائی که بطور اجتناب ناپذیر در رهبری این گونه جریانات - در مقطع استبداد - صورت می گرفت، تأثیرات وپی آمدهای ناشی از ویژگی ها و یا ضعف های فردی باز هم بیشتر می شد. بنابراین بدون آنکه نقش مثبت یا منفی هر کس را متناسب با جایگاه و مسئولیتش نادیده بگیریم، همیشه این سؤال مطرح است که پس نقش دیگران چه؟ و چه عوامل سیستمی موجب می شود که مشخصات و رویکرد یک فرد (که در هر حال هموارچنین افرادی وجود خواهند داشت) تا این حد تعیین کننده شود؟ برای یافتن ریشه نهائی باید از افراد فراتر رفت و به مشخصات شرایط تاریخی و مناسبات حاکم بر افراد یک سازمان و نقش سیستم پرداخت که چه بسا یکدیگر را باز تولید می کنند. از این رو در نقد عملکرد چپ (از جمله در این دوره مشخص)، هم باید شرایط داخلی و بین المللی گفتمان آن دوره را در مدنظر داشت و هم گسست های موجود در مواضع نظری - تئوریک، و هم مختصات سیستم و مناسبات درون سیستمی را و هم البته در این بستر نقش افراد و خصلت های مثبت و منفی آنها را در تناسب با مسئولیت ها نشان در نظر گرفت. به عنوان مثال اگر سیستمی بر اطاعت محض بدنه و تشکیلات از رهبری استوار باشد (نظم سربازخانه ای)، و چنین اطاعتی را ارزش بداند و تقدیس کند، آنهم در شرایطی که ابزارهای کنترل نظارتی و مجامع عمومی تصمیم گیری بهر دلیل وجود نداشته باشند، طبعاً نقش آفرینی ویژگی های فردی رهبران بیشتر می گردد. در این گونه سیستم ها رهبری و تبعیت کردن مکمل و باز تولید کننده یکدیگر هستند. اما از آنجاکه رهبران خطاناپذیر وجود خارجی ندارند، در عمل سرنوشت یک سازمان و بسیاری امیدهای بیرون از سازمان به آن گره می خورد. آنها که از تبعیت بدنه از رهبری سخن می گویند، در واقع پیش فرض خود را بر امر موهومی بنام رهبران خطاناپذیر و ذاتاً انقلابی می

گذارند. بدیهی است درچنین سیستمی، سازمان هم چون ماشینی خواهد بود که برسرنشینان خودمسلط است و نه عکس آن. سازمان خود به هدف تبدیل می گردد و طبعاً هرکسی ولو انسانهای شریف و خوب وقتی بررأس چنین ماشینی قرارگیرند به تدریج به همان رهبران خطاناپذیر تبدیل می گردند. فقط فریاد اعتراض است که می تواند آنها را بخود بیاورد و این که درآن زمان فریادبلند اعتراض ازسوی قاطبه نیروهای چپ صورت نگرفت، و آن مقدارهم که صورت گرفت بازتاب وسیعی پیدانکرد، مسأله درخورتأملی است.

به گمان من یکی ازدرسهای مهم دربررسی گذشته آن است که ماهمواره به دنبال نوعی ازروابط جمعی و همکاری باشیم که تحت هیچ شرایطی کنش آزاد و آگاهانه را ازاعضاء خود نگیرد و سازمان هم چون نیرو و اراده ای بیرون ازآنها و برفرزآنها عمل نکند. تبعیت و اطاعت آگاهانه مفهومی متناقض است. اگرآگاهانه باشد دیگراطاعت نیست و ممکن است حتی "نه اطاعت" باشد. مهم آن است که به جستجوی مناسباتی باشیم که درآن هیچ کس نتواند به نام اراده جمع، بدون آنکه چنین اراده ای واقعاً بیان شده باشد، سخن بگوید.

بخش دوم

سابقه آشنائی من با تقی شهرام

فازاول-آشنائی من باوی ازطریق قرارگرفتن دریک حوزه مشترک

بود. هر دو ازعضوهای سال 1348 مجاهدین بودیم. هم چنین گاهی درکوه پیمائی های هفتگی باهم همراه می شدیم. اودرهمان موج اول ضربات سال 50 دستگیرشد و به اوین و سپس به زندان قصرشماره 3 انتقال یافت. من درموج بعدی دستگیرشده و درسال 51 پس ازیک بازجوئی ازکمیتته مشترک به زندان

قصرمنتقل شدم که تقی شهرام هم درآنجا بود. درآن زمان تقریباً اکثریت بسیاربزرگی ازاعضاء باقی مانده هر دو سازمان فدائی و مجاهدین از کمیتته مرکزی و کادرها و اعضاء و سمیات ها و محافل نزدیک به آنها در زندان قصر جمع شده بودند و زندان از کثرت جمعیت در حال ترکیدن بود. البته این وضع پایدارنماند و پس از مدتی آنها را عمدتاً در زندان شیراز و مشهد و در سطح محدودتری در شهرهای کوچکتر تقسیم کردند. تقی شهرام به زندان ساری منتقل شد و تعدادی هم در تهران ماندگار شدند. تازمانی که در قصر بودیم در ادامه همان آشنائی قبلی باهم حشرونشرداشتیم. در کل تقی شهرام فردی بود علاقمند به بحث و گفتگو و اهل ورق زدن کتاب (در آن زمان ورق زدن هم خود نعمتی بود، چون در آن فضای پرهیجان و متراکم، مجال و حوصله خواندن کامل و دقیق یک کتاب کمتر نصیب کسی می شد). تبیین ضربات و علل ناکامی سازمان ها و بروز برخی ضعف ها در بازجوئی ها و گسترش ضربات (باتوجه به جمع شدن در یک جا و امکان مبادله بیشتر اطلاعات و نظرات) مسأله روز بود و ذهن همه را بخود مشغول می کرد. بدیهی است که تبیین ها نیز متفاوت بودند. در این میان تقی شهرام تلاش می کرد که در علت یابی ضربات وارده به سازمان و نارسائی هایش، ریشه و علت اصلی را در نفوذ ایدئولوژی و بافت خرده بورژوائی آن توضیح دهد و تبیین های دیگر را نیز بهمین دلیل مورد انتقاد قرار دهد (البته نفس مذهبی بودن سازمان را در آن زمان مورد انتقاد قرار نمی داد). او در محیط خانوادگی غیر مذهبی بزرگ شده بود و در نتیجه مذهب در وی چندان ریشه عمیقی نداشت و از این حیث با تیپ هائی که از سنین کوچکی مذهبی بار آمده بودند تفاوت داشت. البته این تیپ اعضاء در مجاهدین کم نبودند. می توان گفت که در نزد او وزن عنصر طبقاتی (صرف نظر از درک وی از طبقه و سازمان) نسبت به عنصر خلق-

واژه کلیدی آن دوره - وزن بیشتری داشت. اینکه چرا چنین افرادی مجذوب یک سازمان مذهبی می شدند را باید در شرایط عمومی آن زمان جستجو کرد. در واقع تقی شهرام مثل بسیاری از فعالین آن زمان ضمن داشتن انگیزه های قوی مبارزاتی، بهنگام عضوگیری فاقد آگاهی و اطلاعات تئوریک اولیه بود. فقر آگاهی و تئوریک در نسل تازه به میدان آمده (منظور نسل مبارزه است و نه الزاماً نسل سنی) وسیع بود. در شرایط سرکوب و دیکتاتوری بین نسل پیشین مبارزان (واژه چپ) و نسل جدید گسست وجود داشت. در آن فضای سرکوب و اختناق، کمتر امکان انتخاب وجود نداشت. از سوی دیگر سازمان مجاهدین در آن زمان یک سازمان مذهبی سنتی و فاناتیک و با آموزه های یک جنبه مذهبی نبود. بلکه بیش از آن به لحاظ عملی و نظری از مطالب و ادبیات مارکسیستی و تجربه مبارزاتی آنها تغذیه می کرد و متون مذهبی را نیز در همان راستاها تأویل و تفسیر و تألیف می نمود و طبعاً خواندن همین کتب مارکسیستی و پیوند با تجارب پیشین در شرایطی که امکان دسترسی آسان به آنها وجود نداشت، برای بسیاری جذاب و ارضاء کننده بود. می توان گفت برای این تیپ ها، دلیل اصلی جذب شدن بیشتر انگیزه های مبارزاتی و سیاسی بود تا مذهبی.

در هر حال از نظر من تقی شهرام فردی بود پویا و خوش استعداد و علاقمند به مباحث نظری و البته مثل بسیاری از اعضاء جوانتر مجاهدین از نظر آگاهی مبتدی بود و دارای انگیزه قوی مبارزاتی و علاقمند به تحلیل رویدادها از منظر طبقاتی و یا بهتر است بگوئیم از وجه ایدئولوژیک تا طبقاتی. رگه هایی از درک خطی از مبارزه طبقاتی و رابطه فرد و طبقه، و سازمان و طبقه (بزعم من رویکرد مکانیکی به آن) از همان زمان در وی وجود داشت. این رویکرد وی را می توان به لحاظی هم نقطه قوت و هم نقطه ضعفش دانست. تأکید نسبی بر عنصر طبقاتی در مقابل عنصر تمام خلقی مثبت بود، اما در همان حال برقراری رابطه خطی و مکانیکی می توانست به بیراهه و نتیجه گیری های نادرست منجر شود. مثلاً گاهی تلاش می کرد که کیفیت و میزان مقاومت افراد در بازجوئی ها را نیز بر اساس پایگاه و یا ایدئولوژی طبقاتی توضیح دهد، اما توضیح و تبیین وی در مورد اینکه چرا فلانی بهتر مقاومت کرده است و بهمانی نه (علیرغم آنکه ممکن بود پایگاه طبقاتی شان یک سان باشد و یا حتی پایگاه بهمانی کارگری تر باشد)، نمی توانست قانع کننده باشد. با این وجود باید اضافه کنم که بین وجود یک گرایش نظری، و تصور پیش برد یک اراده و رسالت تاریخی، فاصله بلندی وجود دارد که قاعدتاً باید با حلقهات دیگری پر شود و گرنه بخودی خود هر نظری به توهم داشتن رسالت تاریخی تبدیل نمی شود.

در بار اول دستگیری، من به سه سال زندان محکوم شدم که در قیاس با معیارهای آن زمان کم بود. البته کابوس بر ملا شدن اطلاعات رونشده مثل بمب منفجر نشده ای همواره با من بود. بهر حال بدون این که این بمب منفجر شده باشد در پایانه سال 53 از زندان آزاد شدم.

فاز دوم

پس از رهایی از زندان:

این مقطع چنانکه اشاره خواهم یکی از دشوارترین لحظات زندگی من بود. چرا که می بایست در شرایطی سخت و پیچیده، در حالی که زمان تنگ می شد، باید تصمیم مهم و نهائی خود را نسبت به پیوستن یا نه پیوستن به سازمان و مخفی شدن می گرفتم. این در حالی بود که روند رویدادها بر اساس تصورات

قبلی پیش نرفته بود و در این فاصله رویدادهای مهمی در سازمان اتفاق افتاده بود. تصور بدیهی و اولیه در میان رفقای زندان آن بود که من با کوله باری از تجربه تماس با صدها عضو و کادر سازمانها و آشنا به چم و خم بازرجویی و چند سال کار درون تشکیلاتی در زندان و با سابقه آشنائی با رفقای بیرون، از جهت پیوستن مشکلی در پیش نخواهم داشت. تشکیلات بیرون هم زودتر از آنچه تصور می رفت و با عجله تماس را بامن برقرار کرد و خواهان مخفی شدن سریع شد. چرا که خطر لورفتن و دستگیری مجدد را در فضای آن موقع جدی می دانست. آنچه که این روند طبیعی را مختل کرد چه بود؟ البته در آن زمان تغییر مواضع ابدئولوژیکی دیگر فی نفسه برای من مسأله ای نبود، چرا که در زندان هم کمابیش محتوای چنین روندی ولو با شکل و آهنگی متفاوت، در جریان بود. در مورد مشی مسلحانه هم گرچه سؤالات و ابهامات و انتقاداتی جدی مطرح بودند، اما می شد آن ها را به بحث و گفتگوی پس از پیوستن موکول کرد. اما آنچه عامل اصلی و بازدارنده محسوب می شد و حکم پیش شرط را پیدامی کرد، همراه شدن تغییرایدئولوژی با تصفیه ها و خشونت های درونی و در آن زمان بطور مشخص ترور شریف واقفی و صمدیه لباف بود که از قضا درست در همان مقطع، یعنی پس از بیرون آمدن من از زندان و برقراری تماس های اولیه، بوقوع پیوسته بود و در روزنامه ها و رسانه های آن زمان هم با آب و تاب منعکس گشته بود. واقعه ای که بسیاری و از جمله مرا که دارای پیوند هائی با این جریان بودم بهت زده و خشمگین ساخت. برآن شدم که قبل از هرگونه قضاوت نهائی چندوچون واقعه را از زبان خود رفقا بشنوم. رابط اصلی بهرام بود. اطلاع از نظر محمد اکبری آهنگران هم باتوجه به اینکه تیپ مذهبی بود و زودتر از من، از همان زندان شیراز آزاد شد و با آنها ارتباط داشت و ضمناً روابط نزدیک و صمیمی باهم داشتیم، فردی بسیار پرشور و خالص بود، نیز برایم مهم بود. توضیحات مستقیم و مبسوطی که در این رابطه بویژه توسط بهرام آرام داده شد، وقوع حادثه را (و بزعم من فاجعه را) مورد تأیید قرار می داد. و البته می کوشید که با ارائه توضیحات و ذکر دلایل اجتناب ناپذیر شدن آن، به سؤالات و انتقادات من جواب بدهد و مرا اقناع نماید. بارها وساعت های طولانی به گفتگو نشستیم. اما آنچه که گفته شد نه فقط برایم قانع کننده نبود، بلکه حتی بر انتقاداتم هم افزود. در این گفتگوها بهرام تلاش می کرد که علت اصلی را فعالیت توطئه گرانه آنها (سازماندهی روابط و در واقع ایجاد یک سازمان مخفی از چشم آنها، مصادره امکانات و سلاح و...) و ضعف های خصلتی آنها عنوان کند و نه دلایلی چون نپذیرفتن مارکسیسم. او مدعی بود که مسأله اصلی شریف واقفی تغییرایدئولوژی سازمان نبوده و انگیزه های دیگری در کار است و حتی به ادعای او در اوائل با این تحولات همراهی نیز کرده است. او حتی برقراری رابطه و مناسبات حسنه با محمد آهنگران به عنوان یک فرد مذهبی که مشغول جمع آوری و متشکل کردن افراد مذهبی با همکاری خود سازمان (م.ل) است و سازمان از هر نوع کمک به آنها دریغ نمی ورزد را مورد استناد قرار می داد. تصورشان این بود که شکل گیری یک جریان مذهبی توسط مجید و صمدیه لباف و... باچنان انگیزه هائی، در ضدیت و دشمنی با بخش چپ مجاهدین خواهد بود که مورد سوء استفاده رژیم قرار گرفته و دارای عواقب پلیسی و امنیتی و خیمی نظیر در ز اطلاعات و نظایر آن خواهد بود. آنها به موازات این تصفیه ها، در عین حال در تلاش برای ایجاد یک جریان مذهبی و همسو با خودشان نیز بودند.

ناگفته نماند که قبل از شروع گفتگوها، تمایل داشتند که ارائه توضیحات خود را به پس از مخفی شدن من موکول نمایند. اما با امتناع من و اینکه قبل از پیوستن خود نیاز به تصمیم گیری و حل و فصل این موضوع دارم، این گفتگوها (و بدیهی است با در نظر گرفتن یک سری ضوابط امنیتی) ادامه یافت. در خلال آن بهرام بارها به تلویح و یا تصریح پیشنهاد دیدار با تقی شهرام را نیز مطرح

ساخت. من که بطور کامل در جریان ماوقع قرار گرفته و ابهامی در مورد آن ها نداشتم، این دیدار و هم چنین پیوستن خود را غیر ضروری دانسته و مشروط به پذیرش انتقاد از خود سازمان کردم.

اما از سوی دیگر باید مخفی می شدم! در آن فضای سرکوب و بگیرو به بند، شمارش معکوس برای دستگیری من و برخی زندانیان آزاد شده، شروع شده بود. زمان به سرعت در حال سپری شدن بود و روشن بود که آزادی من (و امثال من) دیگر مدت درازی نمی باید. شاه حتی تحمل احزاب فرمایشی خود ساخته را نداشت و آنها را منحل اعلام کرد و درن طقی تهدید آمیز نسبت به مخالفان و مبارزان، ایجاد حزب واحد رستاخیز را اعلام داشت. معلوم بود که دوره ای یخ بندان و سرشار از سرکوب در پیش رو داریم. در فروردین همان سال 9 نفر از زندانیان قدیمی و جدید را به جرم فرار از زندان تیرباران کردند. با بسیاری از آنها در زندان شیراز آشنا بودم و بابتیژن جزئی هم از نزدیک، به هنگام احضارم از زندان

شیراز به کمیته مشترک در تهران و اقامت نسبتا کوتاهی که در زندان قصر پیش از بازگشت به شیراز داشتم، آشنا شده بودم. پیرامون کشمکش ها و بعضا درگیری نیروی رژیم با زندانیان قصر که آن موقع جریان داشت، و هم چنین درباره درگیری معروف زندان شیراز-تاحدی که در جریان آن بودم- گفتگو داشتیم و درباره گشت هم بیژن نوشته ریزشده و جاسازی شده ای برای رفقای فدائی در شیراز را به من داد. دو نفر از آن 9 تن از مجاهدین بودند. کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل. مصطفی ازدوستان دیرین، هم دانشکده ای و بسیار نزدیک بهم بودیم و تا هنگام دستگیری هم ارتباط داشتیم و او بخانه امن من نیز رفت و آمد داشت (و در واقع اتاق سکونت من از امکانات وی بود). خبرهایی از آزاد شدن برخی از زندانیانی که زندانشان تمام شده بود به گوش می رسید و پدیده "ملی کشی" مطرح شده بود. هم چنین جسته گریخته خبرهایی از دستگیری و بازداشت مجدد زندانیان آزاد شده شنیده می شد. خطر روشن شدن اطلاعات برملاننده من هر لحظه می رفت (هم چنانکه در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل چنین شد). روشن بود که خطر دستگیری مجدد بالاست و رفقا نیز دایما آن را گوشزد می کردند. باید هرچه زودتر مخفی می شدم. ولی تناقض پیش شرط انتقاد از خود و مخفی شدن چگونه باید حل می شد؟ البته در حوزه تجرید بین مخفی شدن و پیوستن می شد تفاوت گذاشت. اما آنقدر تجربه داشتم که بدانم پیوستن به یک سازمان زیرزمینی مورد انتقاد با محدودیتها و تنگناها و الزامات و اجبارهای ساخته شده آن، بابسته بودن گردش اطلاعات و دیدارها و ده ها عوامل محدودکننده دیگر، عملا به معنی مسدود شدن گزینه انتخاب بود و چه بسا موجب انطباق فرد با جریان حاکم و حل شدن تدریجی در سیستم می گردید. سرانجام با طرح این معضل (ضرورت مخفی شدن و پیش شرط انتقاد از خود) با محمدآهنگران، ضمن آنکه اومی دانست با گرایش و جمع او هم نظرنیستم، راهی یافته شد. او با طیب خاطر (و حتما پس از صحبت با بهرام) پذیرفت که امکانات مخفی شدنم را در ارتباط فردی خودش- تا هر زمانی که مایل باشم- برایم فراهم کند. باین ترتیب ولو برای مدتی تناقض بین مخفی شدن و پیوستن حل شده بود، تا من بتوانم در شرایط جدید و آسوده از دستگیری به ادامه گفتگو و طرح انتقادات و تصمیم گیری نهائی- و نه شتاب زده- ادامه دهم.

دستگیری مجدد

گرچه مدتی پس از مخفی شدنم، مأموران ساواک با تدارک گسترده ای برای دستگیری به در منزل خانوادگی به سراغم رفتند و من از اینکه به موقع

از چنگشان در رفته بودم مسرور بودم، اما بدبختانه دیری نپائید درحالی که گفتگوهای انتقادی بهمراه اسنادکتبی و مطالعه آنها توسط من ادامه داشت، محل امن من که در واقع یک اتاق کوچک، یک آلونک واقعی دریکی ازگودهای جنوب شهرآن زمان تهران بود، بدلالی که دقیقاً روشن نشد لورفت و من دستگیر شدم و خوشبختانه بخاطر وجود علامت سلامتی فرد دیگری دیگر لورفت. گرچه گریز و تیراندازی در حول وحوش آن صورت گرفت که کسی دستگیرنشده.

اما آنچه که این بار در کمیته مشترک رژیم در انتظارم بود بک جهنم واقعی بود که بازجوئی های دفعه قبل در برابرآن شاهانه بود. آن چه را که سالها چون کابوسی مرا همراهی می کرد، اینک به واقعیت پیوسته بود. آنچه ناگفتنی بود تماماً توسط وحید افراخته و در خلال بازجوئی افرادی که در همین بازه زمانی صورت گرفته بود، برملا شدند. و بااحتمال قوی ریختن به منزل خانوادگی باچنان تدارک وسیعی هم بخاطر همین بازجوئی ها بوده باشد. این بار بازجویان (که شماری از آنها همان بازجویان پیشین بودند) به کمتر از آدرس شهرام و بهرام و... و کرویکی تشکیلات راضی نبودند و گوششان هم به هیچ چیزی بدهکار نبود. می گفتند دوتا بازجوئی باید پس بدهی. بازجوئی دفعه قبل همه اش باطل شده است، که باید آن را هم از نو پس بدهی! کینه ها و خشم و جنون در زدن و کشتن در بیرون و شکنجه در زندان در اوج بود. وحید افراخته هم (که من حضورا او را نمی شناختم) سعی می کرد از طریق مورش به من پیام بدهد که همه چیزرو شده و مقاومت بی فایده است! از اینجا به بعد خود داستان درازی دارد که ربط مستقیمی به تغیرایدئولوژی و تصفیه ها، به جز برخ کشیدن دایمی آنها برای درهم شکستن روحیه، ندارد. در خلاصه ترین کلام آنکه، می گفتند همه چیز را می دانیم ولی خودت باید اقرارکنی و با برخ کشیدن سرنوشت آن 9 تن، تکرار می کردند این بار فکر زنده رفتن از این جا را از مغزت بیرون کن. تاکتیک این دفعه فشار فرسایشی و درازمدت بود، برخلاف فشار فشرده دفعه قبل.

در آن زمان رژیم و ساواک، در سودای تهیه لیست ترورهای تازه ای از میان زندانیان به خیال بیمه کردن عمر استبداد بودند و این را بارها من بهمراه برخی از اسامی آنها می شنیدم. اما غافل از آن که "موش کور" تاریخ دور از چشم شکنجه گران و مستبدین حاکم، ریشه های پوسیده استبداد را می جوید و نقب می زد. بقیه داستان راهمه می دانیم. مسأله حقوق بشر و گشوده شدن در زندان ها به روی بازرسان صلیب سرخ جهانی و سرانجام، رعدی که در آسمان غرید و رهائی زندانیان باقی مانده و قیام و بهار کوتاه و خاطره

فراموش نشدنی یارانی که چه در استبداد سلطنتی در زندانها و شکنجه گاه ها و در نبردهای نابرابرخیابانی از جان شیفته و عزیز خود گذشتند و چه پس از سرنگونی آن که با داس مرگ هیولای استبداد مذهبی برآمده از یک انقلاب شکست خورده، از تقی شهرام و آن صدها و هزاران رزمنده ای که دلیرانه یک به یک درو شدند. آشتی ناپذیری و مقاومت اشان را ستایش می کنیم و با نقد تجربیات، خطاهایشان و خطاهایمان آرمانهای مشترکمان را زنده نگه می داریم.

راستی آیا "موش کور" تاریخ هم چنان مشغول نقب زدن است؟! از کجا، چگونه و تا کجا؟، و ما کجای کاریم؟!

